

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۰۵ دسمبر ۲۰۱۱

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۹

شبنامه نویس که دیو خشم و نفرت از این قلم، کمترین اثری از یک انسان با وجدان در وی باقی نمانده، به دوام چند دشنام و یاوه گوئی به ارتباط زندگانی شخصی و خانوادگی، دنائت را به بی نهایت رسانیده می نویسد:

"رها کردن دختر جوان در سکستان المان و سر بلند گرفتن"

این حکم با آن که در ظاهر به زندگی شخصی و خانوادگی این قلم ارتباط می گیرد و می توانم از طرح آن خود داری بورزم، مگر از آن جایی که باز کردن آن جمله و بحث پیرامون آن می تواند کمکی باشد برای شناخت ما از ماهیت و کله پوسیده این نادان خوش لباس که تلاش می رزد به مثابه یک "دیپلمات کارکشته" خود را همه جا "آداب دان" معرفی نماید، این حکم را اندکی باز می نمایم:

شبنامه نویس وقتی می خواهد لغت سازی نماید کلمه "سکس" را با پسوند مکانی "ستان" در هم آمیخته معجون مرکب "سکستان" را از آن استخراج می نماید. اگر بابت این اختراع تا حال مزدش را از "خانه فرهنگ ایران" نگرفته، باید اندکی شتاب به خرج دهد، چون خطر آن که ملاها به قول خود وفا نکنند کم نیست. هرگاه خواسته باشیم معنای لغوی این کلمه خود ساخته را بدانیم می توانیم بنویسیم:

سکستان = به جایی که در آن سکس انجام می یابد و هرگاه باز هم توسن خیال را آزاد بگذاریم تا بخش نانوشته این کلمه و علت انتخاب چنین ترکیبی را از طرف شبنامه نویس روشنتر بیان نمایم، بدین حکم می رسیم که شبنامه نویس خواسته "المان" را محل سکس که چیزی جز فاحشه خانه نمی تواند باشد، خطاب نماید.

خوانندگان عزیز، به خصوص آنهایی که در المان و سایر کشور های غربی از لحاظ فرهنگی مشابه المان زندگی می نمایند، متوجه باشید که شبنامه نویس با چه بی حیائی و دنائتی به صورت علنی نه تنها به ۸۰ میلیون المانی بلکه

با در نظر داشت قرابت ها و نزدیکی های فرهنگی بین تمام اروپا، امریکا و کانادا که جمعاً حدود ۸۰۰ میلیون باشند در روی کره زمین می شوند، اتهام زندگی در فاحشه خانه را می زند.

شبنامه نویسی که در اتهام زنی به گفته مردم تمام زنجیر ها را گسسته است، به خاطر نفرتی که از من دارد و به خاطر آن که به شکلی از اشکال بتواند عقده حقارتش را نسبت به من از انظار بپوشاند، ۸۰۰ میلیون انسان دیگر را به زندگی در فاحشه خانه متهم ساخته به صورت مستقیم به ۸۰ میلیون المانی اهانت روا می دارد.

از آنجایی که در المان از جمله آن ۸۰ میلیون المانی، بین ۳ الی ۴ میلیون آن مسلمان می باشد، شبنامه نویسی تمام آن مسلمانان را نیز توهین کرده به صورت مستقیم به زنان ایشان اتهام فحشاء را می بندد، گذشته از آن هرگاه قرار باشد از یک دید خود مرکز بینانه و تا حدودی فاشیستی نوع شورای نظاری به غیر از افغان تمام جهان را "فاحشه" دانست، در المان بیش از ۱۵۰ هزار افغان نیز زندگانی می نمایند که به هزاران زن و دختر بدون سرپرست نیز می توان در بین آنها یافت، بی سرپرستانی که کسانی نامدار اند و عده ای هم بی نام، مگر همه در آنجا زندگانی نموده و هر یک در حد توان افتخاراتی را نیز در آن جامعه از آن خود کرده اند. ایتمی که چره پدر ندیده اند، بیوه زنانی که در عنفوان جوانی با یکی دو طفل و یا بیشتر از آن، آنجا را محل زیست خود انتخاب نموده امروز بعد از گذشته سه دهه هر یکی چون اخگری فروزان بود پر درخشش خویش را در جامعه تثبیت کرده اند.

واما این که چرا من با آن که این قضیه به زندگانی شخصی خود و اطفال برمی گردد آن را مطرح می نمایم بیشتر به دو دلیل است یکی آن که در زندگانی اطفال چیزی برای خجالت نمی بینم تا آن را پوشانده و یا به شبنامه نویسی پست فطرت امکان آن را مساعد سازم تا به مثابه شانناژ از آن علیه این قلم استفاده نماید و در ثانی مکث بیشتر روی این طرز دید می تواند ما را در تکمیل شناخت ما از این انسان شرف باخته و ناموس فروش کمک نماید.

شبنامه نامه نویسی پست فطرت و به همان غلظت معنای عربی آن "ولدالزنا!"

این بار اول نیست که من فرزندانم را تنها گذاشته ام، همان طوری که در قسمت های دیگر این مطلب آمده است آنها را وقتی بیش از ۶ و ۷ سال نداشتند، در معیت مادر، مادرکلان و پدر کلان شان در زمانی راهی دیار المان نمودم که خودم برای ۲۴ ساعت هم امید به زنده ماندنم را نداشتم. آنها را زمانی تنها گذاشتم که تو و امثال تو زیر بهانه **مجبوریت اعاشه فامیل و اطفال، جاسوسی به روس را مشروعیت بخشیده و از خوان نعمت سوسیال امپریالیزم روس ارتزاق می نمودید.**

وقتی ۶ سال بعد از آن تاریخ، آنهم زمانی که همسرم آخرین روز های عمرش را سپری می نمود، نزد آنها رفتم، دو کودک دیروز را دختران دوازده سیزده ساله ای یافتم که در کنار مادرشان به علاوه آن که متکی به خود بار آمده بودند، هر یک به نوبه خود در مکتبی که درس می خواندند، به مثابه شاگرد ممتاز زمان خود شناخته می شدند.

استخوان بندی تربیتی محکمی که در کنار مادر و سایر اقوام مادری من جمله پدرکلان، مادر کلان، ماما ها و خاله ها فرا گرفته بودند، آنچنان استوار و هدف مند رشد نموده بود که به دنبال ختم مکتب، بدون تأخیر شامل یونیورسیتی شده، در همان فاصله زمانی معین یعنی ۴ سال، هر یک از آنها دیپلوم خود را گرفته و بر مبنای دیپلوم هائی با نمره "یک" بدون معطلی به کار جذب شدند.

امروز نیز که بین ۳۶ و ۳۷ سال عمر دارند به علاوه آن که در جامعه به مثابه انسانهای موفق به شغل شریف معلمی و سوپر و ایزری یکی از معروف ترین کمپنی های المان اشتغال دارند، در زندگی خانوادگی هم دارای شوهر و طفل نیز می باشند. به عبارت ساده تر نه تنها در سنی نیستند که به من احتیاج داشته باشند بلکه بنا بر بستر رشد، وضعیت خانوادگی و موقعیت اجتماعی شان می توانند دست من را نیز بگیرند.

واما:

در پاسخ این که چرا شبنامه نویسنده چنین مسأله ای را مطرح می نماید، هرچند در ظاهر امر چنان به نظر می رسد که گویا خشم و نفرتش علیه من وی را بدین کار وادار ساخته و به زعم خودش می خواهد با طرح آن موقف من را در جامعه خدشه دار سازد، مگر در اصل طرح این مسأله فراتر از یک عقده بوده به وضاحت می نمایاند که شبنامه نویسنده از لحاظ فکری در کدام سطحی قرار داشته و چقدر به پستی و دنائت فرو رفته که حاضر است برای دشمنی با یک فرد، افراد دیگر، اقوام دیگر و حتا ملت های دیگر را اهانت نموده بر آنها بهتان ببندد.

شاگرد معلم غلام نبی "لب لک"!

زیر عنوان این که فرض محال، محال نیست می پذیریم که من دخترانم را که ۳۶ و ۳۷ سال عمر دارند، در المانی که تو منزل خود و منزل پدری ات را با آن تشبیه نموده ای، تنها گذاشته ام.

خوب تنهانه تنها گذاشته ام که چه؟ مگر من ملا محمد عمر، ربانی، معبودت احمدشاه مسعود هستم که به زن حق حیات مستقلانه قایل نشده و از گهواره تا گور برای آنها قیم بخواهم؟ مگر از گور تاریخ برخاسته ام که فکر کنم چون آنها "دختر" به دنیا آمده اند، لذا باید در تمام عمر فردی را از جنس مخالف به عنوان سرپرست، قیم و آقا بالا سر لازم دارند؟

اگر چنین فکر نموده ای و از من هم می خواهی که به مانند افرادی از سنخ تو بیندیشم کور خوانده ای. نه ملا محمد عمر و یا مسعودم و نه هم حاضرم برپای اولاد خود زنجیر اسارت قرون مرد سالارانه را ببندم. این فقط مسعود، پیشوای مسلکی و قهرمان شورای نظار است که در عین حالی که از همسرش می خواهد تا چشم هیچ مردی به وی نیفتد، اما در ظاهر خود را پشتیبان دموکراسی و آزادی زن معرفی می دارد، این فقط ملا محمد عمر هاست که زن را ناقص العقل دانسته، حق انتخاب چگونه زیستن را از آنها می گیرد.

من نه تنها چنان نیستم، بلکه از روزی که دست چپ و راست خود را شناخته ام برای حق مادر، خواهر و اینک دخترانم رزمیده تا جان در بدن دارم سلاح رزم را -که با تأسف اینک قلم است- بر زمین نخواهم گذاشت.

برای من صرف همین که باعث تولد دو انسان گشته ام به هیچ صورت این حق را نمی دهد تا حق چگونه زیستن را از آنها گرفته، با آنها همان برخوردی را نمایم که برخی از انسانها با حیوانات دست آموز و یا برخی از اطفال با گدی های خود می نمایند.

واما اگر قرار باشد تمام عقب ماندگی ها و تداوم اسارت زنان و دختران توأم با ربودن حق حیات از آنها زیر عنوان افغان و "افغانیت" پوشانده شود، این تنها زنها و دختران نیستند که باید پای شان را مطابق کفش های قرون وسطا ارا نمایند، بلکه بچه هائی هم هستند که به مانند "فیضوی ایزک" و یا "تاجور" معروف با ابرو های چیده شده، لب های لب سرین زده و چشمان ریمل کشیده از صبح تا شام جلو پدر و مادر شان جلوه می دهند بدون آن که والدین همچو بچه هائی کمترین تذکری به آنها بدهند.

از زمانی که برای بار اول در سال ۱۳۴۴ از مکتب اخراج شدم تا اکنون که بیش از ۴۶ سال از آن تاریخ می گذرد، ضمن آن که به تاریخ پر بار کشورم و وجوه مثبت فرهنگی آن سخت بالیده و در حد توان جهت معرفی آن کوشیده ام، از همان زمان تا اکنون علیه وجوه منفی و زشت آن، دمی هم از مبارزه ام نکاسته ام، یکی از آن وجوه زشت و منفی برخورد مردسالارانه نسبت به جنس زن است. برنامه ای که جهت تحقق آن تا پای مرگ رفته هنوز هم زخم هائی از آن زمان را بر تن دارم در کنار سایر خواستهها، تساوی بین زن و مرد و تلاش برای ایجاد پایه های

مادی آن تساوای نیز درج بود. در نتیجه این احترام و آزادی قابل شدن برای زنها بخشی از زندگیم بوده و تا زنده هستم باقی نیز خواهد ماند.

واما آنهایی که به مفهوم واقعی کلمه ردای "فاحشه سیاسی" بر تن آنها می زبید، و امروز به یاد تره کی شعر می سرایند و زمانی به پای مسعود ها کلام خود را تقدیم می دارند و روز دیگر به مدح کلاه و چین کرزی کاغذ سیاه می نمایند، آنها می توانند همان طوری که می خواهند باشند، نه تنها در زندگی اجتماعی جهت در بند کشیدن زنان تلاش نمایند بلکه در زندگی شخصی نیز روزی دست همسر خود را بشکنند و روزی دیگر هم با نامردی مشت بر روی زن زده چشمش را سیاه و کبود کنند؛ مگر از من نوعی انتظار نداشته باشند تا به مانند آنها در لجن قیودات فنودالی زندگی نمایم.

واما این که سربلند زندگی نمودن به چه معناست، گذشته از آن که تاریخ مبارزات گذشته ام به من این حق را می دهد تا سربلند زندگی نموده و به افرادی از قماش شبنامه نویس را که بقایشان را در نابودی دوستانشان تضمین نموده اند به پشیزی ارزش قابل نباشم. اگر اشتباه نکرده باشم در کنار مأموریت استخباراتی که حاجی استخباراتی دارد، یکی از انگیزه های این "جنون گاوی" شبنامه نویس که آدم و عالم را اهانت نموده حد اقل به بیش از ۸۰ میلیون نفر فاحشه خطاب می نماید و آنها را در فاحشه خانه زندگی نمودن متهم می سازد، همین احساس حقارتیست که از بلند نگهداشتن سر من برایش دست داده است. چه اگر وی آنچنان خود را کوچک و حقیر احساس نمی کرد تا خود آگاه از سربلند نگهداشتن من در زندگی شکایت نمی کرد.

در ختم این بخش باید افزود که این من نبوده و نیستم که اطفال و یا همسر خود را تنها به المان فرستاده ام بلکه به هزاران افغان دیگر نیز یا در عین شرایط و یا هم با اندکی تفاوت به عین شکل زندگانی می نمایند، نمی دانم سکوت احتمالی آنها را در قبال چنین دشنام ناموسی به استقامت خانواده های شان به چه می توان تعبیر کرد، ملاحظه کاری؟ جبن و یا تفاهم با شبنامه نویس؟ این که کسی بگوید این تنها جنگ "موسوی" و "شبنامه نویس" است، فکر می کنم ضرورت دارد تا جمله فوق را از نو بخواند.

ادامه دارد